

فوائد زبانی و لغوی تصحیح الفصحیح ابن دُرستویه فسائی

علی اشرف صادقی

ابومحمد عبدالله بن جعفر بن دُرستویه بن مرزبان فارسی فسائی یا فسوی (تولد: ۲۵۸، درگذشت: ۳۴۷)، یکی از علمای بزرگ عربیت است که در رشته‌های مختلف صاحب تألیفات بوده، اما بیشترین نوشته‌های او در نحو زبان عربی است. شرح حال او در منابع مختلف مربوط به تراجم علمای علوم عربی درج است. ابن ندیم، در شرح حال و آثار علمای مکتب بصره، در حدود چهل کتاب به او نسبت داده که بعضی از آنها به گفته او ناتمام مانده بوده است ((ابن ندیم ۱۳۵۰، ص ۶۸-۶۹؛ همو ۱۴۳۰ ق / ۲۰۰۹ م، ج ۱، بخش ۱، ص ۱۸۵-۱۸۷). ایمن فؤاد سید در حاشیه صفحات مذکور از چاپ خود از الفهرست (ابن ندیم منابع شرح حال و آثار او را ذکر کرده است. امروز از میان این چهل کتاب تنها دو فقره باقی مانده است: یکی از آنها کتاب الکتاب نام دارد که دو بار به چاپ رسیده و دیگری تصحیح الفصحیح ثعلب است. ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب (درگذشت: ۲۹۱)، یکی از ائمه مکتب کوفه در نحو و لغت بوده و یکی از آثار معروف او کتاب الفصحیح است که کتاب ابن درستویه شرح و تصحیح این کتاب است. ابن درستویه در این کتاب ضمن شرح لغات مورد بحث در کتاب ثعلب غالباً به تلفظ عامیانه لغات عربی و لغت‌های معرب نیز اشاره کرده که نشان می‌دهد بعضی از این تلفظ‌ها که تا به

امروز رایج‌اند ریشه در قرون اولیه بعد از اسلام دارند. تلفظ‌های عامیانه لغات معرب نیز غالباً با تلفظ اصل فارسی این کلمات برابرند. علاوه بر این نکات، وی جابه‌جا به اصل کلمات فارسی و تلفظ‌های آن‌ها نیز اشاره کرده که این نکته از رهگذر تاریخ زبان فارسی حائز اهمیت بسیار است. کتاب تصحیح الفصحی در سال ۱۴۱۹ / ۱۹۹۸ براساس دست‌نویس کتابخانه عارف حکمت مدینه به تصحیح محمد بدوی المنخون و به کوشش رمضان عبدالتواب در قاهره به چاپ رسیده‌است. ما در زیر مطالب مربوط به زبان فارسی و واژه‌ها و تلفظ‌های آن‌ها را به ترتیب صفحات اصل کتاب نقل می‌کنیم، اما در اول این گفتار چند نکته را که کلی‌تر است خارج از این ترتیب می‌آوریم. این نکته را نیز یادآور شویم که چون ابن‌درستویه اهل فسای فارس بوده بعضی از تلفظ‌هایی که برای کلمات فارسی به دست داده مربوط به آن منطقه است.

۱. واج «ث» در فارسی و سه تلفظ کلمه «سرخ»

ابن‌درستویه (ص ۳۱۱) در بحث از کلمات «دهلیز» و «سرجین» و «تَمَر شِهَرِیز» و «سِهَرِیز» و غیره می‌گوید:

عامه (یا عوام) اول کلمات «دهلیز» و «سرجین» را مفتوح تلفظ می‌کنند و این خطاست، زیرا در زبان عربی اوزان «فَعْلَین» و «فَعْلَیل» و «فَعْلَیل» وجود ندارد و این سه کلمه عجمی [= فارسی] است که عرب آن‌ها را معرب کرده و در قالب اوزان خود ریخته و حرف اول آن‌ها را مفتوح کرده‌است، اما عامه آن‌ها را مانند اصل عجمی آن‌ها تلفظ می‌کنند و صحیح آن‌ها به کسر «فا» است. «دهلیز» در زبان عجم نام گذرگاه میان در و وسط سرای [= خانه] است و روستایی که بین دو شهر باشد «دهلیزان» نامیده می‌شود.

اما «سرجین» در فارسی نام «رَوَث» [= سرگین؛ فضله چهارپایان] و هر نوع «رجعی» [= فضله‌ای] است و در زبان عجم در این کلمه جیم نیست، بلکه حرفی شبیه کاف [= گاف] است و بعضی از عرب این حرف را به قاف بدل می‌کنند [یعنی «سرگین» را «سرقین» می‌گویند].

اما «سِهَرِیز» در مورد «خرما» صفت رنگی از آن است که نارس آن سرخ است و «سرخ» [اصل: حُمَره، یعنی «سرخ»] را در زبان عجم «سُهَر» و «سُرُخ» و «تُهَر» می‌گویند که حرف

اول همه آن‌ها مضموم است و عرب آن‌ها را با سین مکسور تلفظ کرده‌است، درحالی‌که عامه مطابق اصل عجمی آن، سین را مضموم تلفظ می‌کنند.

در آنچه در بالا نقل شد دو نکته مهم وجود دارد؛ نخست تلفظ «سرخ» به شکل «تُهر» است. می‌دانیم که کلمه «سرخ» در اوستا به شکل *suxra-* به کار رفته و معادل فارسی باستان آن در نوشته‌های موجود در دست نیست، اما در فارسی باستان نام خاصی به شکل *θuxra-* آمده که پدر اُتانیس است که کنت در مورد آن گفته:

شاید همان کلمه اوستایی *suxra-* و فارسی «سرخ» باشد که در سنسکریت به شکل *śukrá-* به معنی «درخشان» آمده‌است (Kent 1953, p. 188).

این حدس کنت درست است و «تُهر» ابن‌درستویه مبدل **θuxr* است که در گویش‌های فارس وجود داشته و بازمانده **θuxra-* فارسی باستان است. این مطلب که در گویش‌های فارس واج *θ* / «ث» وجود داشته از مطلب دیگری که شمس قیس رازی در المعجم (۱۳۳۸، ص ۳۷) از قول ابن‌درستویه نقل می‌کند نیز تأیید می‌شود. شمس قیس می‌نویسد:

ابن‌درستویه فسایی از ولایت فارس در این باب [یعنی غیرممکن بودن ابتدا به ساکن] خلاف همگان کرده‌است و رسالتی در امکان این... مُستَحیل نوشته و... گفته است که ما به زبان پَسائی «سر» را «ثر» خوانیم و «ثا» ساکن است و بدان ابتدا می‌کنیم و «را» متحرک است و بدان خاموش می‌شویم (← صادقی ۱۳۸۰، ص ۱۱ و ۱۲).

بنا بر این قول، «سر» در زبان فسایی *θra* تلفظ می‌شده‌است. می‌دانیم که «سر» در اوستایی به شکل *sarah-* و در سنسکریت به صورت *śíras-* به کار رفته (← Bartholomae 1904, col. 1565 sq.). بنابراین ظاهراً باید فارسی باستان آن را هم به صورت **θarah-* بازسازی کرد.

در نمونه‌های بازمانده گویش‌های کازرونی و شیرازی نیز «ث» وجود دارد (← صادقی ۱۳۸۳، ص ۱۲؛ صادقی ۱۳۹۰، ص ۳۹۴؛ صادقی ۱۳۹۱، ص ۱۲-۱۴).

ابن‌درستویه در همین کتاب (ص ۴۹۲) در مورد کلمه «توت» می‌گوید:

عجمی معرب است و تلفظ آن در زبان عجم «توث» با «ثا» سه نقطه است، همان‌طوری‌که عامه [عرب] بدان تکلم می‌کنند و بعضی از ایرانیان آن را «توذ» تلفظ می‌کنند. عرب به جای «ثا» و «ذال»، «تا» به کار برده، زیرا «توث» و «توذ» در عربی مهمل است، پس آن‌ها را

به صورتی درآورده‌اند که عربی باشد، مانند کلمات نادر «طوط» و «سوس» و «قوق» [که حرف (واج) اول و سوم آن‌ها یکی است] و «توث» در عربی «فِرصاد» نامیده می‌شود.^۱

نکته‌ای که از مطلب اخیر ابن‌درستویه استنباط می‌شود این است که «توت» نیز در زمان او در فسا (و شهرهای اطراف آن) ظاهراً با «ث» سه نقطه تلفظ می‌شده است. تلفظ «توذ» دنباله «تود» و «توذ» فارسی میانه است که در بندهشن (*Bundahišn* 1908, p. 118, line: 13) با املائی «توت» آمده است (نیز ← بهار ۱۳۴۵، ص ۱۵۹-150 *Zand-Ākāsīh*, p. 151).^۲ املائی «توت» در پهلوی مسلماً ابتدا «تود» و در اواخر دوره ساسانی «توذ» تلفظ می‌شده است. ضبط «توث» نیز در بعضی متون فارسی آمده است، مانند الایینه هروی (برگ ۵۱ پشت) در عنوان باب و بار اول در آغاز باب، اما هفت مورد دیگر در همین باب کلمه به صورت «توذ» به کار رفته است (هروی، برگ ۵۱ پشت و ۵۲ رو). در تحفة الغرائب (۱۳۷۲، ص ۱۴۸) منسوب به حاسب طبری و شاهنامه (فردوسی ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۱۴۰) نیز «توذ» به کار رفته است (برای بقیه شواهد، ← دهخدا و دیگران ۱۳۷۷). بنابراین به نظر می‌رسد که «توث» در عنوان و آغاز باب در الایینه صورت عربی این کلمه است. و «توذ» شکل فارسی آن. عنوان باب‌های الایینه معمولاً به عربی است. صورت «توت» در فارسی به احتمال قوی از عربی گرفته شده یا از «تود» (که خود زمانی «توذ» تلفظ می‌شده است) تحول یافته است. احتمالاً «توث» در عربی از گویش‌های فارس قرض گرفته شده است.^۳

نکته دوم در مطلب ابن‌درستویه تلفظ «دهلیز» به فتح دال است. امروز در فارسی این کلمه به کسر دال تلفظ می‌شود، اما تلفظ پهلوی آن را «دهلیز» *dahlīz* نوشته‌اند (MacKenzie 1971) و در فارسی میانه مانوی نیز با املائی *dhryz* (= ظاهراً *dahrīz*) آمده است (HENNING 1937, p. 82). بنابراین تلفظی که ابن‌درستویه به دست داده با تلفظ

۱. ابن‌درید (۱۳۸۷، ج ۳، ص ۱۹۸) نیز «توث» را تلفظ عامیانه «توت» دانسته است. در حاشیه المعرب جوالیقی نیز از اصمعی نقل شده که «توث» در زبان فارسی با «ث» به کار می‌رود (جوالیقی ۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۲، ص ۹۰). شایان ذکر است که «توث» در اصل لغتی آرامی است.

۲. در این فصل بندهشن، که به میوه‌هایی اختصاص دارد که درون و بیرون آن‌ها را می‌توان خورد، به جای «توت» / «تود» / «توذ»، «توت‌بُن» / «تودبُن» آمده که احتمالاً «بُن» به معنی «درخت» تحت تأثیر فارسی به «توت» / «تود» افزوده شده و بنابراین زاید است. صورت پهلوی بُن *wan* است که در همین بندهشن (*Bundahišn* 1908, p. 119, 2) به صورت *wan ī gurgānīg* به معنی «پسته» دیده می‌شود.

۳. در اورامان «لُهون توت» به شکل *tʰi* به کار می‌رود (← MacKenzie 1966, p. 109). این تلفظ باید از «توث» گرفته شده باشد که θ در آن به f بدل شده است، اما در گورانی تلفظ آن *tuy* است که باید مبدل «توذ» باشد.

پهلوی این کلمه مطابقت دارد. اما صورت‌های جالب‌تر آن‌هایی است که ابن‌منظور (۱۴۰۵ ق / ۱۳۶۳ ش، ذیل «دهلن») به‌دست داده‌است. وی تلفظ کلمه را «دهلیز» ضبط کرده و آن را معرّب دانسته و به «دلیج» ترجمه کرده‌است، سپس از قول لیث (= لیث‌بن‌مظفر، از معاصران خلیل‌بن‌احمد در قرن دوم) نقل می‌کند که «دهلیز» معرّب «دالیج» است و صورت فارسی آن «دالیز» و «دالاز» است. «دالیز» صورت تحول‌یافته «دهلیز» است و «دالاز» باید مبدل صورت اخیر باشد. در این صورت باید مصوت هجای دوم کلمه را، پس از افتادن h، ē در نظر گرفت که به ā بدل شده‌است. «دالیج» نیز صورتی گویشی از «دالیز» است. این سه صورت در جای دیگری ضبط نشده‌است. «دلیج» نیز باید از dēlīj گرفته شده باشد.

۲. واو معدوله

ابن‌درستویه (ص ۲۸۹) در مورد کلمه «خِوان» به معنی «سفره» از قول ثعلب می‌گوید:

«خِوان» اسم فارسی معرّب است که به کسر و ضم «خ» به‌کار می‌رود و عامه به جهت «واو» بعد از آن، آن را به ضم «خ» تلفظ می‌کنند.

سپس اضافه می‌کند:

اما عرب کسر «خا» را اختیار کرده‌است تا بر وزن اشیائی مانند «رداء»، «لحاف»، و «سیلاح» باشد، درحالی‌که ایرانیان آن را با «خا»ی ساکن تلفظ می‌کنند و بعضی از آن‌ها آن را با «خا»ی مضموم تلفظ می‌کنند و «واو» را حذف می‌کنند.

از دو تلفظی که ابن‌درستویه برای این کلمه ذکر می‌کند اولی xwān است، اما دومی ظاهراً xon است، زیرا پس از حذف «واو» w = تلفظ ā نیز باید از بین برود تا «خا» مضموم شود. این تلفظ مطابق تلفظ ān در شعر فارسی است، مانند تلفظ کلمات non «نان»، jon «جان» و غیره. بنابراین ظاهراً شدن xw به x فقط قبل از رشته‌واج ān پیش می‌آمده‌است. اما «خِوان» نیز در زبان عربی به‌وجود نیامده، زیرا در نسخه‌های خطی فارسی کلمات دیگری نیز با واو معدوله آمده‌اند که «خ» در آن‌ها مکسور ضبط شده‌است (برای اطلاع بیشتر ← صادقی ۱۳۸۸، ص ۳۷۷ و ۳۷۸).

۳. تلفظ «ج» فارسی

ابن درستویه (ص ۲۶۲) در مورد کلمه «زئبِق» به معنی «جیوه» می‌گوید:
عامه آن را «زبِق» تلفظ می‌کنند و این تلفظ موافق تلفظ این کلمه در فارسی است که «جیفَه»
با «جیم» فارسی (عجمیة) و «فا»ی فارسی (عجمیة) تلفظ می‌شود.
منظور از فای فارسی همان V لب‌ودندانی است، اما منظور از «جیم» فارسی مسلماً
«چ» نیست، زیرا این کلمه هیچگاه با «چ» تلفظ نمی‌شده‌است. این کلمه از فعل
«زیوستن» zīw/vistan گرفته شده که در فارسی مخفف شده و به «زیستن» تبدیل
شده‌است. این کلمه از ریشه اوستایی gay- گرفته شده که بن مضارع آن به صورت
jīva- درآمده‌است. بن مضارع آن در پارتی نیز به شکل jyw ضبط شده‌است (← Nyberg
1974, vol. 2, s.v. zīvistan). بنابراین باید تصور کرد که J در این کلمه در فارسی میانه
[dz] تلفظ می‌شده که از یک طرف به Z ساده شده و «زبِق» عربی از آن گرفته شده و
از طرف دیگر به [dž] بدل شده و «جیوه» فارسی از آن مشتق شده‌است. منظور از
«جیم» عجمی در گفته ابن درستویه نمی‌تواند چیزی جز این تلفظ، یعنی [dz] باشد،
همان تلفظ که امروز نیز در اصفهان باقی است (برای بحث بیشتر ← صادقی ۱۳۵۷، ص ۱۲۵
و صادقی ۱۳۶۷، ص ۷-۸).

نکات لغوی کتاب:

«رصاص» (= قلع و سرب) عجمی معرب است و عامه حرف اول آن را مکسور تلفظ
می‌کنند و عرب آن را مفتوح می‌کند. نام آن در زبان عجم «ارزرز» است، «زا» به «صاد» و
«را»ی دوم به «الف» بدل شده و همزه از اول افتاده و «را»ی اول آن مفتوح شده و کلمه بر
وزن «فَعَال» شده‌است (← ص ۲۶۶).

توجهی که ابن درستویه از نحوه تعریب کلمه کرده درست نیست. صورت پهلوی
این کلمه arziz است که با املاهای تاریخی به صورت «ارچیچ» نوشته می‌شود. معلوم
می‌شود که «رصاص» در مراحل قدیمی‌تری از صورت artsits فارسی میانه گرفته شده
بود که بعدها صامت مرکب /ts/ به /dz/ بدل شده، سپس /dz/ به /z/ ساده شده‌است.
شاید این کلمه در فارسی میانه دارای تلفظ artsāts* نیز بوده و این صورت به عربی
رفته و به «ارصاص» بدل شده، سپس به «رصاص» تغییر یافته‌است. صورت «ارزرز» که

ابن‌درستویه نقل کرده ظاهراً شکلی بوده که در گویش او وجود داشته و «ر» دوم آن تحت تأثیر «ر» هجای اول به‌وجود آمده‌است. تلفظ عامیانه «رصاص» در عربی یادآور مصوت اول «اررز» است. بر این اساس باید برای این کلمه در فارسی میانه یک تلفظ *irtsāts** نیز در نظر گرفت. یادآور می‌شود که «ارزیر» در گویش‌های فارسی یک تلفظ «ارجیج» نیز داشته‌است (← صادقی ۱۳۷۹، ص ۲۴) که قابل مقایسه با «ارجیج» در خط پهلوی است.

«جَورَب» و «کوسج»؛ ثعلب می‌گوید حرف اول این کلمات مضموم است یا دارای حرکتی بین ضمه و فتحه است. های آخر آن [یعنی کوسج] بدل از جیم است. [منظور ابن‌درستویه این است که این کلمه «کوسه» هم تلفظ می‌شود.] عامه از تلفظ عجمی آن که به ضم اول است پیروی می‌کنند (ص ۲۷۲).

«جَورَب» معرّب «گوراب» یعنی «جوراب» است. از توضیح ابن‌درستویه معلوم می‌شود چون تلفظ فارسی این دو کلمه با واو مجهول (/ō/) بوده، عامه عرب‌ها آن‌ها را «جَورَب» *jūrab* و «کوسج» *kūsaġ* تلفظ می‌کرده‌اند.

خلیل گفته‌است: «دجاجة» یعنی «جَسْتَقَة الغَزْل» یعنی «کُبه» [= کلاف نخ] (ص ۲۸۰). مصححان در حاشیه از کتاب العین (ج ۶، ص ۱۱) خلیل چنین نقل کرده‌اند: «الدجاجة دستقه من الغزل، یعنی کُبه»، اما در این صفحه از کتاب العین (چاپ مهدی مخزومی و ابراهیم سامرائی، قم، دارالهجرة) به‌جای «دستقه»، «وستقه» آمده که تصحیف است. از اینکه «دستقه» (= دسته) به‌صورت «جستقه» آمده، اگر صورت اخیر مصحّف «دستقه» نباشد، می‌توان پنداشت که این دو صورت معرّب *dastag** و *jastag** پهلوی است و شاید *jastag** مبدل *dastag** باشد.

«دیوان» و «دیباچ»؛ ثعلب آن‌ها را به کسر اول دانسته‌است، ولی به فتح نیز آمده‌اند. به اعتقاد بصریون «یا» در دیوان مقلوب «واو» است و اصل آن «دوان» است. چون تشدید بعد از کسره بر «واو» تثقیل است «واو» [اول] آن به «یا» بدل شده‌است. «دینار» نیز همین وضع را دارد و

اصل آن «دَنَار» است... زیرا جمع و مصغر آن‌ها «دَوایین» و «دَویوین» و «دَباییح» و «دُبیبیح» و «دَنانیر» و «دُنینیر» است (ص ۲۸۶ و ۲۸۷).
این نظر ابن‌درستویه درست نیست. اصل این کلمات در پهلوی *dēwān* و *dēbāg* و *dēnār* است.

ثعلب تلفظ «کسری» را به کسر حرف اول دانسته، اما بعد از حرف اول فتحه و کسره هر دو جایز است. کسری کلمه‌ای عجمی و اصل آن «خُسْرُو» با «خا» و ضمه [= *xusrū*] است. در بعضی گویش‌های عربی آن را بر وزن «فَعْلِي» تلفظ کرده‌اند و در بعضی دیگر بر وزن «فَعْلِي»، زیرا در عربی اسمی که آخر آن واو ماقبل مضموم باشد وجود ندارد... جمع آن به شکل سماعی (غیرقیاسی) «آکاسیره» و به قول خلیل «آکاسیره» و «کَساسیره» است، درحالی‌که شکل قیاسی آن «کِسْرُون»... یا «کُساری» است (ص ۲۸۷).

نظر ابن‌درستویه درباره علت تغییر یافتن «خسرو» به «کسری» در عربی کامل و دقیق نیست. صورت پهلوی این کلمه *husraw* است که در متون مانوی به شکل *hwsrwg* نوشته شده است (MacKenzie 1971). *g* منشأ اشتقاقی ندارد و در این متون نیز این کلمه مسلماً *husraw* تلفظ می‌شده است، اما مسلم است که در اواخر و حتی اواسط دوره ساسانی این کلمه با *x* (خ) آغازی تلفظ می‌شده است. در ارمنی و یونانی نیز به صورت کلمه قرضی با *x* آغازی به کار رفته است، اما صورت سریانی آن *Khesrōn* با *k* دمیده است (Jusi 1895, p. 134)، یعنی *x* پهلوی در آنجا به *kh* بدل شده است. نولدکه این صورت را سریانی به شکل یونانی درآمده می‌داند (Nöldeke 1879, p. 151)؛ نولدکه ۱۳۵۸، ص ۳۰۲. معلوم نیست در زبان عربی که وزن «فَعْلِي» وجود دارد چرا این کلمه به صورت «کِسری» و «کَسری»، بر وزن «فَعْلِي» و «فَعْلِي» درآمده است. از سوی دیگر چرا *x* آغازی آن به *k* (ک) بدل شده است؟ احتمال می‌رود تبدیل *x* به *k* در این کلمه تحت تأثیر زبان سریانی باشد. *n* در شکل سریانی این کلمه اصیل نیست. بنابراین شکل اصیل این کلمه باید *Khesrō* باشد. البته این احتمال را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که احتمالاً در

۱. نولدکه برای واو مجهول *ō* به کار می‌برد، یعنی *Khesrōn* را *Khesrōn* می‌نویسد.
۲. نولدکه (Nöldeke 1879, p. 151)؛ نولدکه ۱۳۵۸، ص ۳۰۲ معتقد است که احتمالاً سریانی‌زبان‌های بیزانس این شکل را به کار می‌برده‌اند، ولی سریانی‌زبان‌های ایران صورت «خسرو» یا «خوسرو» را استعمال کرده‌اند.

کنار تلفظ «خسرو» یک تلفظ «خِسرو» نیز در یکی از گویش‌های ایرانی وجود داشته‌است، اما تبدیل aw به ā برای تبدیل شدن «خسرو» به «کسری» در عربی امری طبیعی به نظر می‌رسد، زیرا وزن «فَعْلُو» (filaw) اصلاً در عربی وجود ندارد.^۱ اما تلفظ «کسری» معلوم نیست چگونه از «خسرو» بیرون آمده‌است. احتمالاً این تلفظ خاص ایرانیان بوده که تلفظ «کسری» برای آنان اندکی دشوار بوده‌است. در شعر زیر از خاقانی این کلمه به فتح اول به‌کار رفته‌است:

هریک کسری بر اهل کسری هر یک معنی به گاه معنی

(خاقانی ۱۳۸۷، ص ۱۰۸، بیت ۱۱۶۹؛ همو ۱۳۸۵، ص ۸۵)

مقصود از «معن» در اول مصراع دوم ظاهراً معن‌بن اوس مزنی، شاعر عرب، است.

«گج»؛ ثعلب «جص» را به کسر اول نوشته، ولی به فتح اول نیز جایز است. این کلمه معرب از فارسی است که کاف عجمی [= گ] که شبیه کاف عربی نیست در آن به «ج» بدل شده‌است. جیم عجمی [= چ] نیز در آن به «ص» تبدیل شده‌است. بعضی عرب‌ها آن را «قَص» تلفظ می‌کنند. این تلفظ تلفظ حجاز است و فصیح‌تر است (ص ۲۹۱).

«چ» فارسی نیز زمانی در نقاطی از ایران [ts] تلفظ می‌شده‌است. همان‌طوری که «ج» [dʒ] تلفظ می‌شده‌است (← ذیل شماره ۳ در همین جا و ذیل کلمه «زئبق»).

«قِرْقِس»؛ «قِرْقِس» به معنی «پشه ریز» است و نام عربی آن «بعوض» است. اما «قِرْقِس» عجمی معرب است و «جِرْجِس» نیز گفته می‌شود و عامه عرب‌ها به‌ویژه اول آن را مفتوح می‌کنند (ص ۲۹۳).

ابن‌درستویه در اینجا دچار خطای فاحشی شده‌است و همان‌طور که مصححان کتاب توضیح داده‌اند و به جوالبیقی (۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۲ م، ص ۲۷۰) رجوع داده‌اند، «قِرْقِس»

۱. بی‌شک در اواخر دوره ساسانی تلفظ Xosrō نیز وجود داشته که به ارمنی رفته و این تلفظ را حفظ کرده‌است. گویا این تلفظ بعداً به Xosroh تغییر یافته که در نام «وه»-جندیوخسره (= رومیه یا رومکان [= رومگان]، یکی از هفت شهر مدائن)، که یاقوت (ج ۳، ص ۱۳۰) نقل کرده، دیده می‌شود. در یاقوت کلمه به قیاس با کلمات عربی «جندیوخسره» نوشته شده‌است. البته این احتمال نیز هست که «ه» املائی کوتاه باشد، آنچنان‌که در املائی «ته» به‌جای «تو» در فهلویات و بعضی متون فارسی (تاریخ قم، مسالک‌الممالک ابن‌خردادبه، در شعر ابوالنبغی عباس بن طرخان) دیده می‌شود. بعضی تصور کرده‌اند که «ته» املائی ta است.

و «جرجس» به معنی «گیلی که با آن چیزها را مُهر می‌کرده‌اند» معرّب «جرجشت» فارسی [یعنی گرگشت] است نه «قِرِقس» و «جرجس» به معنی «پشه». البته ایرانی‌ها ظاهراً این کلمه را از سُرّیانی وام گرفته‌اند (نیز ← صادقی ۱۳۵۷).

«صنّاره»؛ «صنّارةالمغزل» یعنی «آهن نازک سرکجی که در سرِ دوک قرار می‌دهند» فارسی معرّب است. عامه آن را به فتح اول تلفظ می‌کنند، ولی به کسر اول درست است (ص ۲۹۷). ابن‌منظور نیز این کلمه را دخیل و تلفظ صحیح آن را «صنّاره» (بدون تشدید) دانسته و «صنّاره» را غلط شمرده‌است، اما المنجد آن را به شکل «صنّاره» ضبط کرده‌است. معلوم نیست اصل این کلمه در فارسی چه بوده‌است. «صنار» و «صنّار» در عربی معرّب «چنار» است و واحد آن «صنّاره» و «صنّاره» است و با این کلمه ارتباط ندارد.

«اسوار»؛ ثعلب گفته «اسوار» [مفرد] «اساوره»، [نام گروهی از] ایرانیان است^۱ و به ضم اول نیز گفته‌اند. اما «اسوار» در فارسی به معنی «اسب‌سوار» و «ماهر در اسب‌سواری» است و به فتح اول است که هنگام تعریب مکسورالاول شده‌است و بعضی از عرب‌ها آن را به ضم اول تلفظ می‌کنند، ولی عامه عرب‌ها آن را مانند ایرانیان به فتح اول تلفظ می‌کنند و این خطا است (ص ۳۰۲ و ۳۰۳).

تلفظ این کلمه در پهلوی aswār بوده، اما ظاهراً تلفظ‌هایی به شکل *aswār و نیز داشته که تلفظ اولی در عربی به شکل‌های «اسوار»، «أسوار»، و «أسوار» درآمده و تلفظ دومی پس از حذف a از آغاز کلمه به شکل «سوار» suwār تلفظ شده‌است.

«اهلیج»؛ دوای معروفی است که از طریفل و جز آن گرفته می‌شود. این کلمه هندی است و عامه همزه اول آن را حذف می‌کنند و «ه» را مفتوح می‌سازند و آن را همان طور که عجم‌ها تلفظ می‌کنند «هلیج» می‌گویند (ص ۳۰۳).

۱. «اساوره» در عربی جمع «اسوار» است و به گروهی از ایرانیان گفته می‌شده که از قدیم ساکن بصره بوده‌اند.

اینکه اصل این واژه هندی است درست است، اما عرب‌ها آن را از ایرانیان وام گرفته‌اند و صورت پهلوی آن *halīlag* است (← MacKenzie 1971) که از *harītakī* سنسکریت گرفته شده است (Lauffer 1919, p. 378). بنابراین هنگامی که ابن‌درستویه می‌گوید عامه آن را مطابق شکل عجمی آن «هللیج» تلفظ می‌کنند، منظور از عجم ایرانیان است، اما بی‌شک صورت فارسی آن در زمان ابن‌درستویه «هللیه» بوده نه «هللیگ» یا «هللیج» و در این مورد گفتار او دارای تسامح است. ظاهراً *halīlag* زمانی **hālīlag* تلفظ می‌شده که در عربی به «اهلیج» بدل شده است.

«مسک»؛ «مسک» به معنی «ماده خوشبوی معروف» فارسی معرب است و در فارسی با «ش» مضموم تلفظ می‌شود... اما «مُشک» در فارسی نام موش است و آن نوعی آهو یا امثال آهو است که نافه‌های آن‌ها را می‌برند و مدتی دفن می‌کنند تا خونی که در آن هست به مُشک تبدیل شود... و پوست آن «نافجه» نامیده می‌شود که معرب «نافه» است (ص ۳۲۴).

صورت پهلوی «نافجة» *nāfag* است که ابتدا به «نافج» و سپس به «نافجة» بدل شده است. ابن‌درستویه در مورد مُشک نیز دچار خطا شده است. «مُشک» به معنی «ماده خوشبوی معروف» در فارسی از *muškāh* سنسکریت گرفته شده که مصغر موش و اصلاً به معنی بیضه است و به علت شباهت نافه به موش چنین نامیده شده است (Mayrhofer 1963-1980, vol. 2, p. 657). موش در پهلوی *mušk* تلفظ می‌شده و هنوز نیز در اکثر گویش‌های فارس به صورت *mošk* به کار می‌رود (← سلامی ۱۳۸۳-۱۳۹۰ فهرست‌ها). ابوالمطهر ازدی یکی از محله‌های اطراف اصفهان را به صورت «موشک‌آباد» نام می‌برد و معنی آن را «محل موش‌ها» ذکر می‌کند (ازدی ۱۹۰۲، ص ۲۲). از این نکته معلوم می‌شود که *mušk* در اصفهان *mūšk* تلفظ می‌شده است. در تاریخ قم نیز از مزرعه‌ای به نام «مزرعه موشک» نام برده شده (قمی، ص ۱۳۹) که باید به معنی «مزرعه موش» باشد.

«فُلْفُل»؛ «فُلْفُل» عجمی معرب است (ص ۳۴۲).

تلفظ دیگر «فلفل» در عربی «فِلْفِل» است و آن معرب از «پلپل» فارسی است که خود از *pippalī* در زبان‌های هندی میانه گرفته شده است (← Mayrhofer 1996, vol. 2, p. ۱۳۹).

133). تلفظ «فُلْفُل» تغییری است که در عربی در این کلمه به وجود آمده و آن را بر وزن «فُعَلَل»، مانند «بُرْجُد»، کرده است.

«أُتْرُج»؛ «اترج» به معنی «ترنج» به نظر من از «تُرْشَرنگ» فارسی گرفته شده است. خلیل صورت دیگر این کلمه را اُتْرُج ذکر کرده است (ص ۳۸۳).

اشتقاقی که ابن‌درستویه برای «اترج» ذکر کرده خطای فاحش است. این کلمه از mātulūnga سنسکریت گرفته شده (Lauffer 1919, p. 301, 581) که احتمالاً در ایرانی میانه به v/wātrung* و بعد در پهلوی به v/wātrang، و سپس به v/wādrang بدل شده است. ظاهراً در یکی از گویش‌های ایرانی میانه هجای v/wā از آغاز کلمه افتاده و دنباله آن به turung بدل شده است. حمزه اصفهانی صورت «ترنگ» را در زبان بعضی شهرهای خوزستان (اهواز) سراغ داده است (بیرونی ۱۳۷۰، ص ۲۵). «تُرْج» معرب همین صورت «ترنگ» است. ظاهراً turung زمانی در بعضی نقاط trung* تلفظ می‌شده که در عربی به «أُتْرُج» و با همگون شدن n با j پایانی به «أُتْرُج» بدل شده است. صورت مخفف ایرانی میانه این کلمه به زبان‌های سامی (آرامی، عبری، و سریانی) نیز رفته و شکل‌های مختلفی به خود گرفته است (برای شکل‌های این کلمه در زبان‌های سامی ← Eilers 1989).

ثعلب «باج» را با همزه، یعنی به صورت «بَاج» ضبط کرده، ولی عامه آن را «باج» تلفظ می‌کنند و درست است، زیرا این کلمه مأخوذ از فارسی است و در پایان نام پختنی‌ها می‌آید، مانند «سِکَباج»، «نارباج»، «دوغباج»، «زیرباج»، و مانند این‌ها. «سِک» به معنی «سرکه»، «نار» به معنی «رُمان» [= انار]، «دوغ» به معنی «مخیز» (المخیز من اللبن)، «زیر» به معنی «کُمون» و «غور» به معنی «حِصرم» [= غوره] است. «باج» در آخر این کلمات به منزله نسبت در پایان اسم‌های عربی و معنای آن «رنگ» [= لون] است و به معنی «طعام» نیز گفته‌اند. پس «سِکَباج» به معنی «خَلِّیه» یا «لُون الخَلِّ» است و «نارباج» به معنی «رُمانیه» یا «لُون الرُمان» و غیره. مؤید این مطلب حدیثی است که از عمر بن خطاب نقل شده است. نوشته‌اند روزی یکی از دهقانان برای او سفره‌ای رنگین چید. پرسید: «این‌ها چیست؟» گفتند: «این سِکَباج است، این یکی زیرباج است، این یکی دیگر سفیدباج است، و غیره.» پس همه را در

کاسه‌ای ریخت و گفت: «آن‌ها را باج واحدی کنید (به‌صورت یک باج درآورید.)» بعد از آن «باج» در عربی به معنی «رنگ واحد (یکسان)» به‌کار رفت و در غیر پختنی‌ها نیز استعمال شد (ص ۴۰۱).

در این مورد چند نکته گفتنی است. نخست اینکه باج در اصل نه نسبت را نشان می‌دهد و نه به معنی «رنگ» است.^۱ شکل پهلوی این کلمه *bāg*- است و ظاهراً فقط در ترکیب دیده شده‌است. یک مثال آن *spēdbāg* است که به معنی چیزی شبیه آتش ماست است. در کلمه «نانبا» / «نانوا» نیز این جزء دیده می‌شود که به معنی «پزنده» است. این جزء با فعل «پختن» از یک اصل و ریشه آن‌ها *pač* است (← CHEUNG 2007, p 286).

bāg- در فارسی به «با» بدل شده و بعدها ظاهراً به قیاس با حرف اضافه «با» به شکل «ابا» درآمده و به «اباها» جمع بسته شده‌است. معنی «با» / «ابا» مطلق «غذای پختنی» و «آش» به معنی وسیع آن است و «شوروا» امروز معروف‌ترین آن‌ها است که به «نوعی آبگوشت» اطلاق می‌شود، اما در عربی «باج» / «باج» به معنی «چیز واحد» است و در اکثر فرهنگ‌های عربی به همین معنی آمده‌است. جوالیقی می‌گوید اول کسی که این کلمه را به‌کار بُرد عثمان بن عفان بود (جوالیقی ۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۲ م، ص ۷۳)، یعنی همان مطلبی را که ابن‌درستویه به عمر نسبت داده به عثمان نسبت داده‌است. از این داستان معلوم می‌شود که در عربی نیز «باج» از این کلمات مرکب تفکیک شده بوده و به‌تنهایی به‌کار می‌رفته و معنی آن هم تحول پیدا کرده‌است. نظیر این تفکیک کلمه *berry* در انگلیسی است که از کلمات *raspberry*، *strawberry*، و غیره تفکیک شده‌است.

دیگر اینکه «زیر» و «غور» در نوشته ابن‌درستویه نادرست و صحیح آن‌ها «زیر» (= زیره) و «غور» (= غوره) است و اصلاً نمی‌توان این کلمات را در عربی به‌صورت «زیرباج» و «غورباج» تلفظ کرد. بی‌شک ضبط آن‌ها بدون فتحه بر روی «ر» ناشی از دخالت کاتبان یا مصححان متن است.

۱. البته در عربی «لون» به معنی «نوع» و «نوع غذا» به‌کار رفته و در فارسی «الوان» به معنی «انواع غذاها» به‌کار رفته‌است، چنان‌که در شاهد زیر: مسکمه دست بکشید و از آن سیر بخورد، آن‌گاه دیگر اباها و الوان‌ها بیاوردند (بلعمی ۱۳۷۸، ج ۴، ص ۹۰۴). مقایسه شود با «الوان اباها» به معنی «انواع پختنی‌ها» (وراوینی، ج ۱، ص ۵۱۴)، اما ظاهراً ابن‌درستویه «لون» را به این معنی به‌کار نبرده‌است، چون بعد از ذکر معنی «رنگ» برای «ابا» می‌گوید و به معنی «طعام» نیز گفته‌اند.

«أَرْتَدِّجُ» و «يَرْتَدِّجُ»؛ عامه در اول این کلمات نه همزه و نه «یا» اضافه می‌کنند و آن‌ها را به شکل «رَدِّج» به کار می‌برند و این کلمه‌ای عجمی [= فارسی] است که در اصل نَه همزه دارد و نَه «یا»، بلکه اصل آن «رندج» (= رنده) است و آن نام نوعی پوست است که از آن کفش درست می‌کنند. عرب هنگام تعریب در اول آن همزه و «یا» اضافه کرده‌است، نظیر «أَلْتَدَدُ» بر وزن «أَفْعَلُ» و «يَلْتَدَدُ» بر وزن «يَفْعَلُ» (ص ۴۰۹ و ۴۱۰).

جوالیقی (۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۲ م، ص ۱۶ و ۳۵۵) نیز این دو کلمه را معرَب «رنده» دانسته‌است. احتمال می‌رود که همزه و «یا» در اول این کلمات اصلی باشد (← صادقی ۱۳۸۰، ص ۱۹۲).

«بغداد» و «بغدان»؛ اسم شهری است که به «مدینة السلام» نیز شهرت دارد. بغداد اسمی عجمی [= فارسی] است که در تعریب حروف آن به طرق گوناگون تغییر یافته‌است تا موافق کلمات عربی باشد. بعضی آن را با دال بی نقطه در پایان تلفظ می‌کنند که بر وزن «فَعْلَال» است. در اینجا ذال پایان کلمه [یعنی بغداد] را به دال بدل کرده‌اند تا موافق کلمات عربی باشد، و بعضی «بغدان» می‌گویند که آن را بر وزن «فَعْلَان» درآورده‌اند. محمدبن یزید شکل «مَعْدَان» را نیز نقل کرده که در آن «یا» به «میم» بدل شده‌است. عامه هیچ‌کدام از این اشکال را به کار نمی‌برند، بلکه آن را «بغداد» تلفظ می‌کنند. جزء اول آن «باغ» به معنی «بستان» است و جزء دوم «داد»، که نام خاص شخص است. پس معنی آن چنین است: «بستانِ داد» و «الف» آن هنگام تعریب حذف شده‌است. بعضی از دوستان ما از اصمعی نقل می‌کنند که او جزء اول این نام را به معنی «بت» می‌دانسته و جزء دوم را به معنی «عطیه» و به این جهت از استعمال این کلمه پرهیز می‌کرده و به جای آن «مدینة السلام» به کار می‌برده‌است. این کار از اصمعی پسندیده نیست، زیرا او از به کار بردن عبد یَعُوْث و عبد العَزْزِي و عبد وُدّ و نظایر آن‌ها ابائی نداشته‌است. این کار او خطاست، زیرا ایرانیان هرگز بت پرست نبوده‌اند و مدعی‌اند که دارای کتاب و پیامبر هستند. مدینة السلام مدینة [= شهر] ابوجعفر [دوانیقی عباسی] است که به‌ویژه آن را بنا کرده‌است. «بغداد» نام تمام قسمت‌های خارج شهر است. عرب آن را با ذال به کار برده، چنان‌که در این شعر دیده می‌شود:

لَمَّا رَأَيْتُ أَنَّهُ الْإِغْدَاذُ وَ أَنَّهُ السَّيْرُ إِلَى بَغْدَادُ

شاعر دیگری آن را با «نون» به کار برده‌است:

وَأُضِحَّتْ بَبَغْدَانَ فِي مَنْزِلٍ لَهُ شُرُفَاتٌ ذَوَيْنَ السَّمَاءِ

(ص ۴۵۴ و ۴۵۵)

جوالیقی (۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۲ م، ص ۷۳-۷۵) نیز تمام این مطلب را بدون ذکر مأخذ نقل کرده و شواهدی شعری برای دو صورت «بغداد» و «بغدان» به آن افزوده‌است. علاوه بر آن وی شکل «بغدین» را نیز آورده‌است.

بی‌تردید «بغداد» (با ذال معجم) شکلی بوده که ایرانیان آن را به‌کار می‌برده‌اند. شکل قدیمی‌تر این کلمه باید *baga-dāta** به معنی «دادهٔ خدا» باشد، مانند «خداداد» و «الله‌وردی» و «تاری‌وردی» (تغری‌پردی)، اما این کلمه در یک سند حقوقی مربوط به زمان همورابی (۱۸۰۰ قبل از میلاد) به صورت Bagdadu آمده‌است (← 1986 Duri، نیز ← وهبی ۱۳۴۴، ص ۳۲۷-۳۵۸)، که ظاهراً به «بغ» و «داد» ارتباطی ندارد و «بغداد» شکلی است که ایرانیان از این نام مطابق کلمات و تلفظ زبان خود به‌وجود آورده‌اند.

«جَرْدَق»؛ این کلمه فارسی‌معرب و اصل آن «گرده» است، یعنی «گرد کلفت» (المدور الغلیظ) است و در فارسی صفت چیزی است که جمع شده و باز نشده‌است، ولی عرب‌ها آن را به‌صورت صفت به‌کار برده‌اند (ص ۴۶۴).

گفتنی است که «گرده» در فارسی نیز اسم است و با «گرد» صفت تفاوت دارد. گرده نوعی نانِ گرد بوده‌است.

«دانق» و «دائق»، «طابق» و «طابق»؛ همهٔ این تلفظ‌ها صحیح است، اما عامه آن‌ها را با فتحه تلفظ می‌کنند زیرا فتحه سبک‌ترین [= آسان‌ترین] حرکات است. «دانق» فارسی یا تَبْطِي معرب است و نون آن ساکن است و قاف آن شبیه کاف است. عرب‌ها در تعریب، قاف آن را تصحیح کرده و نون آن را متحرک کرده‌اند که شبیه کلمات عربی، یعنی بر وزن «فاعِل» و «فاعِل» باشد. از این کلمه مصعَّر و مکسَّر^۱ و فعل هم ساخته‌اند، چنان‌که می‌گویند «ذوانیق» و «ذَوَينِيق»، و «قَد دَنَّقَ الرَّجُلُ» [= وقتی که مرد خسیس باشد به دانه‌ها هم توجه می‌کند] (ص ۴۷۲).

۱. مُكْسَّر جمعی است که بنای کلمه در آن تغییر یافته‌است. طبق قاعدهٔ کلی جمع «دانق» باید «ذوانیق» باشد، اما «ذوانیق» شده‌است.

«دائق» معرّب «دانگ» فارسی است که بعدها به «دانگ» بدل شده است و ابن‌درستویه همین تلفظ اخیر را می‌شناخته است. تفسیر آنچه وی در مورد «قاف» شبیه «کاف» می‌گوید این است که در اصل فارسی این کلمه صامتی وجود دارد که شبیه «کاف» است، یعنی «گاف»، و این صامت در عربی به «قاف» بدل شده است و عرب‌ها در حقیقت در تعریب آن را اصلاح کرده و به «قاف» برگردانده‌اند. ظاهراً «دائق» وقتی از زبان فارسی میانه گرفته شده که «کاف» پایانی کلمات به «گاف» بدل نشده بوده و بعد از «ن» /n/ مصوت /a/ وجود داشته است. تلفظ عامه عرب‌ها که «دائق» بوده به اصل کلمه نزدیک‌تر بوده تا تلفظ «دائق» که بر وزن «فاعل» عربی است و بعداً به وجود آمده است. «طابق» هم معرّب «تابک» *tābak است که بعدها به *tābag بدل شده و این شکل اخیر به صورت «تابه» به فارسی رسیده و امروز «ماهی‌تابه» گفته می‌شود. ابن‌درستویه (ص ۴۷۴ - ۴۷۵) درباره «طابق» می‌گوید:

این کلمه عجمی است و آن را «تابه» تلفظ می‌کنند. این کلمه به معنی «آجر عریض و نازک» هم هست. کسانی که آن را «طابق» تلفظ می‌کنند آن را مطابق اصل عجمی (فارسی) آن تلفظ می‌کنند و آن‌هایی که «طابق» می‌گویند آن را مطابق امثله عربی دگرگون می‌کنند.

«طس» و «طسه»؛ طس به معنی «طشت» / «تشت» است... و این کلمه عجمی است و «تا»ی آن اصلی است که در عربی به علت قرب مخرج [= نزدیکی واجگاه] آن با «س» به «س» بدل شده است (ص ۴۷۶).

«درهم» بَهْرَج؛ عامه این کلمه را «نبهرج» تلفظ می‌کنند، زیرا فارسی معرّب است و در فارسی اول آن «ن» قرار دارد [یعنی -na]، بعد از «ن» حرفی [= واجی، صامتی] است بین «با» و «فا» و مخرج [= واجگاه] آن میان واجگاه این دو است، گویی «نَفَهْرَه» است. «نبهره» یعنی «غیرسره (مزور) از هر چیز» (ص ۴۸۳).

تلفظی که ابن‌درستویه میان «با» و «فا» دانسته /v/ لب‌ودندانی است که در مراحل قدیم‌تر یک /b/ سایشی بوده که آن را با /B/ نشان می‌دهند.

«قازوزه» و «قافوزه» و نه «قافُزه»، یعنی قدح درازی که پایین آن تنگ است و شیشه‌گران آن را «بازنج» می‌نامند. «قافوزه» را در فارسی «کاکزه» با «کاف» و «زا»ی غیرمشدد می‌گویند. عامه عرب‌ها آن را «قافُزه» با تشدید «زا» بر وزن فاعله، تلفظ می‌کنند، گویی در این تلفظ از اصل فارسی آن پیروی کرده‌اند. جمع آن «قواقیز» و «قوازیز» است. خلیل [بن احمد] می‌گوید [«قافوزه» و «قازوزه»] مشرب‌های به‌جز «قرقاره» است و این کلمه اعجمی است (ص ۴۸۹ و ۴۹۰).

جوالبقی (۱۳۶۰ ق / ۱۹۴۲ م، ص ۲۷۳ و ۲۷۴) این کلمه را به‌شکل «قافُزه» ضبط کرده و معنی آن را «نوعی ظرف شراب» دانسته‌است، اما بلافاصله چنین افزوده که: «همان قافوزه [و قازوزه] است و گفته‌اند این کلمه معرب است، زیرا در عربی کلمه‌ای وجود ندارد که در آن الف میان دو حرف یکسان قرار گیرد، یعنی ریشه‌ای مانند ققز». در فرهنگ‌های فارسی چنین کلمه‌ای ضبط نشده و احتمال دارد که «کاکزه» تلفظ فارسی «قافُزه» باشد.

«صولجان» و «طیلسان»؛ این دو کلمه به فتح لام و فارسی است و دو تلفظ دارد. فصحا عرب آن‌ها را با لام مفتوح تلفظ می‌کنند تا قبل از الف و نون، مانند کلمات عربی، فتحه وجود داشته باشد، یعنی «صَوَلَج» و «طیلَس»، مانند «حیدر» و «کوثر»، اما بعضی از عرب‌ها لام‌های آن‌ها را مانند اصل عربی آن‌ها مکسور تلفظ می‌کنند، زیرا کلمات اعجمی‌ای که مخالف این کلمات عربی باشد در کلام آنان فراوان است. «صولجان» چوبی است که سر آن کج است و گوی را با آن می‌زنند و «طیلسان» ردایی است که گرد بریده شده‌است (ص ۴۹۱ - ۴۹۲).

از توضیح ابن‌درستویه دو نکته مهم به‌دست می‌آید؛ یکی اینکه در فارسی «ل» کلمه‌ای که به «صولجان» معرب شده مکسور بوده‌است. مکنزی این کلمه را با علامت ستاره به شکل *čaw(la)gān ضبط کرده، یعنی یا «چولگان» تلفظ می‌شده، یا «چوگان». درباره ریشه این کلمه نیز توضیحی در جایی نیامده‌است. املائی این کلمه در خط پهلوی «چوپگان» است که معلوم نیست جزء اول آن کلمه «چوب» است یا چیز دیگر. امروز در قم کلمه čowle به معنی «کج» است که معلوم نیست با این کلمه ارتباط دارد یا نه. در تهران در کنار «کج‌وکوله»، «چپ‌وچوله» نیز به‌کار می‌رود.

«طیلسان» را نیز معرب «تالیشان» دانسته‌اند و بنابراین در اصل فارسی آن لام مکسور وجود داشته‌است.

منابع:

- ابن درید، ابوبکر محمدبن حسن (۱۹۸۷ میلادی)، *جمهرة اللغة*، تصحیح رمزی منیر بعلبکی، دارالعلم للملایین، بیروت.
- ابن منظور، جمال‌الدین محمد (۱۴۰۵ قمری / ۱۳۶۳ شمسی)، *لسان العرب*، پانزده جلد، نشر ادب‌الحوزة، قم.
- ازدی، ابوالمطهر محمدبن احمد (۱۹۰۲ میلادی)، *حکایة ابی‌القاسم البغدادی*، تصحیح آدم مینز، کارل ویتمبر، هایدلبرگ.
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد (۱۳۷۸)، *تاریخ‌نامه طبری*، پنج جلد، تصحیح محمد روشن، سروش، تهران، چاپ دوم.
- بهار، مهرداد (۱۳۴۵)، *واژه‌نامه بندهشن*، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- بیرونی، ابوریحان احمد (۱۳۷۰)، *کتاب الصیدنة فی الطب*، تصحیح عباس زریاب، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- تحفة الغرائب (۱۳۷۲)، منسوب به محمدبن ایوب حاسب [طبری]، تصحیح جلال متینی، معین، تهران.
- جوالیقی، ابومنصور موهوب‌بن احمد (۱۳۶۰ قمری / ۱۹۴۲ میلادی)، *المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المئجّم*، تصحیح احمد محمد شاکر، [قاهره]، چاپ افست: اسدی، تهران، ۱۹۶۶.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۸۵)، *ختم الغرائب (تحفة العرافین)*، چاپ عکسی نسخه محفوظ در کتابخانه دولتی اتریش، به کوشش ایرج افشار، میراث مکتوب، تهران.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۸۷)، *ختم الغرائب (تحفة العرافین)*، به کوشش علی صفری آق‌قلعه، میراث مکتوب، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه*، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رازی، شمس‌الدین محمدبن قیس (۱۳۳۸)، *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.
- سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۳-۱۳۹۰)، *گنجینه گویش‌شناسی فارس*، شش جلد، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف [۱۳۵۷]، *تکوین زبان فارسی*، دانشگاه آزاد، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۶۷)، «یادداشتی درباره ساختمان واجی لهجه دوانی»، *مجله زبان‌شناسی*، سال ۵، شماره ۲ (پیاپی ۱۰)، صفحه‌های ۲-۸.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۹)، خلاصه لغت فرس اسدی، مجله نامه فرهنگستان، ضمیمه شماره ۹، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۳)، «گویش قدیم کازرون»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۹، شماره ۱، صفحه‌های ۴۱-۱.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۸)، «ویژگی‌های زبانی الابنیه» ← هروی، ابومنصور موفق‌بن علی (۱۳۸۸).

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۰)، «بیت شیرازی سعدی در گلستان»، جشن‌نامه استاد دکتر سلیم نیساری، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، صفحه‌های ۳۹۳-۳۹۹.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱)، «ابیات شیرازی سعدی در مثلثات»، مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دوره جدید، شماره ۱، صفحه‌های ۳۷-۵.

فراهیدی، خلیل‌بن احمد (۱۴۰۵)، کتاب العین، نه جلد، تصحیح مهدی مخزومی و ابراهیم سامرائی، دارالهجره، قم، چاپ افست.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، هشت جلد، تصحیح جلال خالقی مطلق، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

قمی، حسن‌بن محمدبن حسن (۱۳۱۳)، کتاب تاریخ قم، ترجمه حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عبدالملک قمی در سال ۸۰۵ و ۸۰۶، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، مجلس، تهران.

ندیم، محمدبن اسحاق (۱۴۳۰ قمری / ۲۰۰۹ میلادی)، الفهرست، چهار جلد، تصحیح ایمن فؤاد سید، لندن، مؤسسه الفرقان للتراث الاسلامی.

نولدکه، تئودور (۱۳۵۸)، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خویی، انجمن آثار ملی، تهران.

وهبی، توفیق (۱۳۴۴)، «بختی در باب کلمه بغداد»، ترجمه علیرضا مجتهدزاده، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱، شماره ۴، صفحه‌های ۳۲۷-۳۵۸.

هروی، ابومنصور موفق‌بن علی (۱۳۸۸)، الابنیه عن حقائق الادویه، چاپ عکسی نسخه محفوظ در کتابخانه ملی اتریش، با مقدمه‌های ایرج افشار و علی‌اشرف صادقی، میراث مکتوب، تهران.

یاحقی، محمدجعفر (ناظر) (۱۳۷۵-۱۳۷۲)، فرهنگ‌نامه قرآنی، پنج جلد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، مشهد.

یاقوت، ابو عبدالله (۱۸۶۶-۱۸۷۰)، کتاب معجم البلدان، لایبزیگ، چاپ افست: اسدی، تهران، ۱۹۶۵.

Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Pholomekanischer Nachdruck, 2nd ed., Berlin, Walter de Gruyter, 1961.

Bundahišn (1908), edited by Tahmuras Dinshaji Anklesaria, Bombay.

- CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Leiden, Brill.
- DURI, A. A. (1986), "Baghdād", in *Encyclopædia of Islam*, 2nd ed.
- EILERS, W. (1989), "Bālang", in *Encyclopædia Iranica*, vol. III.
- HENNING, W. B. (1937), "A List of Middle-Persian and Parthian Words", *BSOS*, pp. 79-92
= *W. B. Henning Selected Papers*, I, 1977, pp. 559-572.
- JUSTI, F. (1895), *Iranisches Namenbuch*. Marburg.
- KENT, R. G. (1953), *Old Persian*, Connecticut, New Haven.
- LAUFER, B. (1919), *Sino-Iranica*, Chicago, Field Museum of Natural History.
- MACKENZIE, D. N. (1966), *The Dialect of Awroman (Hawrāmān-ī Luhon)*, Copenhagen, Ejnar Munksgaard.
- MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, Oxford University Press.
- MAYRHOFER, M. (1963-1980), *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, Heidelberg, Carl Winter.
- MAYRHOFER, M. (1986-1996), *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*, Heidelberg, Carl Winter 3 Bände.
- NÖLDEKE, Th. (1879), *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden*, Photomekanischer Nachdruck, Leiden, Brill, 1973.
- NYBERG, H. S. (1964-1974), *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz, 2 volumes.
- Zand-Ākāsīh, Iranian Bundahishn*, edited by Behramgore Tehmuras Anklesaria, Bombay.